

طمع خام

سوابق تاریخی و فرهنگی مسأله قفقاز

کاوه بیات

اختلافات می‌ریخت. بلشویکها نیز بنا به ملاحظات سیاسی مشابه، این مشی را ادامه دادند و عرصه از لحاظ فرهنگی چنان آشفته شد که هرگاه در این میان فرصت زودگذری برای پرداختن به مسائل اصلی و اساسی قفقاز فراهم آمده است، کوچکترین برخورد و اختلاف قومی، کل این تحولات را تحت الشعاع قرار دهد و هر راه هنوز نپیموده‌ای را به بن بست برساند.

در این بررسی مختصر سعی شده است با نگاهی گذرا به تحولات سیاسی و فرهنگی قفقاز، و بویژه جمهوری آذربایجان، در هشتاد سال اخیر، ضمن بر شمردن علل و انگیزه‌های حاکمیت یک سیاست ضد ایرانی در عرصه فرهنگ منطقه، ضرورت زدودن آثار ناشی از این مشی برای ایجاد توازن فکری و فرهنگی مناسب خاطر نشان گردد.

*

چنانکه اشاره شد، یکی از مشکلات اصلی قفقاز آسیب پذیری آن در قبال بروز تشنجات قومی است. برانگیختن اقوام و ملل قفقاز برضد یکدیگر از همان سالهای نخست تلاش روسها برای چیرگی بر منطقه شکل آشکار و مشخصی یافت. ولی این سیاست، در آغاز، با شیوه‌ای که قدرتهای بزرگی چون ایران و عثمانی در خلال قرون پیشین برای حفظ موقعیت یا کسب برتری بیشتر در پیش می‌گرفتند تفاوتی نداشت. تنها در سالهای اول قرن بیستم میلادی بود که همزمان با نضج گرفتن نخستین حرکت‌های ناسیونالیستی جدید در قفقاز مقامات روسیه روشی جدید و متفاوت با روشهای دیرین خود اتخاذ کردند. تا آن مرحله مشی سنتی روسیه مبتنی بر حمایت از دولیت مسیحی گرجی و ارمنی

ثبات سیاسی و اقتصادی سه جمهوری مستقل آذربایجان و ارمنستان و گرجستان، برای ایران که از دیرباز بارها شاهد یورش نیروهای بیگانه از گذرگاه قفقاز بوده است اهمیتی اساسی دارد. تردیدی نیست که نقشی که جمهوری آذربایجان با توجه به سوابق تاریخی در این مناسبات جدید بر عهده دارد بسیار مهم و کارساز است. از چندی پیش که پس از گذشت سالها، تجدید روابط گسترده و مستقیم میان ایران و جمهوری آذربایجان میسر شد، این روابط بیش از هر چیز به دو صورت اقتصادی و فرهنگی بوده است. بحران اقتصادی برجای مانده از نظام فروریخته کمونیستی به توسعه روابط اقتصادی در جهت کاهش مشکلات اقتصادی جمهوری آذربایجان اولویتی خاص بخشیده است. ولی جدا از آن که توانایی ایران در مقایسه با دیگر کشورهای ذینفع و سازمانهای جهانی و منطقه‌ای در رفع نیازهای اقتصادی جمهوری آذربایجان تا چه اندازه باشد، به حکم علایق تاریخی، وظیفه و مسؤولیتی که ایران از لحاظ فرهنگی در قبال قفقاز دارد به هیچ وجه قابل قیاس با وجه اقتصادی روابط نیست و نقشی است یگانه و منحصر به فرد.

زمینه مساعدی که برای بروز تشنجات قومی فراهم آمده است مهمترین خطری است که آینده قفقاز را تهدید می‌کند. این مسئله در سیاستهای استعماری روسیه که تفرقه میان اقوام را از اسباب چیرگی خود بر منطقه می‌دانست ریشه دارد. در همان زمان، سیاستی که ترکهای عثمانی در دوران کوتاه ولی مؤثر نفوذ سیاسی خود در سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ میلادی در قفقاز، در مبارزه با فرهنگ ایرانی در پیش گرفتند آب به آسیاب این

بود، و این دولیت نیز در آغاز در برابر سیطره ایران و عثمانی، از پیشروی روسها استقبال کرده بودند. ولی از نخستین سالهای قرن بیستم، جنبشهای ناسیونالیستی انقلابی، در گرجستان و ارمنستان پا گرفت که بارزترین شکل آن اقتدار روزافزون منشویکها و دانشاکیها در این دو سرزمین بود و تهدید مستقیمی برای نظام استبدادی روس به شمار می‌رفت. یکی از نتایج این دگرگونی آن بود که مسلمانهای قفقاز که تا آن زمان بالقوه خطرناک محسوب می‌شدند و لهذا دور نگه داشتن آنها از هرگونه حرکت سیاسی و اجتماعی اصل حاکم در مشی امپراتوری بود، به دیده‌ای دیگر نگریسته شدند؛ اعتراضها و تظاهرات پراکنده‌ای که از اوایل قرن بر ضد نظام تزاری در سراسر قفقاز و بویژه مرکز صنعتی باکو آغاز شده بود در ماه مه ۱۹۰۵ به صورت اعتصاب گسترده‌ای درآمد که جمع کثیری از مردم آن سامان را برغم تمام اختلافهای ملی و قومی متحد می‌ساخت. طولی نکشید که برخوردهای جزئی و پراکنده‌ای که میان برخی از ارمنیان و مسلمانان شروع شده بود، با سیاست آگاهانه‌ای که عوامل گولیتسین، نایب السلطنه قفقاز، در دامن زدن به این مناقشه در پیش گرفتند، به درگیری قومی گسترده‌ای تبدیل شد که در اندک زمانی نهضت ضد استبدادی مردم قفقاز را به یک جنگ و جدال قومی تنزل داد و بدین ترتیب این نهضت به هرز رفت.^۱

این حادثه از دو جهت در حوادث بعدی منطقه تأثیر نهاد، یکی از لحاظ نحوه اعمال نفوذ قدرتهای خارجی و دیگر از لحاظ نحوه شکل‌گیری حرکت‌های سیاسی محلی. در مورد نخست، چنانکه در بخشهای بعدی این بررسی ملاحظه خواهد شد، دامن زدن به اختلافهای محلی و بویژه جنگ «ترک و ارمنی» به یکی از آسانترین راههای مداخله در امور داخلی قفقاز تبدیل شد. و اما وجه دوم این ماجرا یا تأثیری که بر چگونگی شکل‌گیری حرکت‌های سیاسی در میان مسلمانهای جنوب قفقاز داشت، مبحثی است که طرح آن نیازمند اشاراتی به پیشینه تاریخی منطقه است. محال باکو و شیروان و گنجه... که به داغستان و گرجستان در شمال، دریای خزر در شرق، و ارمنستان در غرب محدود می‌گردد و رود ارس نیز در جنوب آن را از آذربایجان جدا می‌کند، در متون تاریخی کهن به «آلبانیای قفقاز» معروف است و بعدها نیز در متون اسلامی از آن به نام «آران» یاد شده است. اگرچه آران (یا آلبانیای قفقاز) از لحاظ تاریخی و جغرافیایی هویت بالنسبه خاص و مشخصی داشته، ولی سرنوشت آن هیچ‌گاه از سرنوشت قدرتهای همسایه و بویژه ایران جدا نبوده است. در پی هجوم اقوام ترک‌زبان در قرون چهارم و پنجم هجری به تدریج نام آران به دست فراموشی سپرده شد و این خطه به اسامی خان نشینهای مختلف و متعددی معروف گشت که در آنجا قدرت یافته بودند.^۲ این تغییر و

تحول نه تنها از نفوذ ایران در آن خطه نکاست، بلکه رواج تشیع در این منطقه در قرونهای بعدی، سبب شد که رشته پیوندی دینی هم بر علایق پیشین افزوده شود. حتی تهاجم نظامی امپراتوری روسیه در قرن نوزدهم، که به قطع حاکمیت اداری و کاهش نفوذ سیاسی ایران در قفقاز منجر شد، این پیوندها را یکباره نگسیخت زیرا، در آغاز، مشی روسها در قفقاز و بویژه در بخش مسلمان نشین جنوب آن، برخلاف شیوه‌ای که در پاره‌ای دیگر از مناطق مسلمان نشین امپراتوری اتخاذ کردند، آن بود که حتی الامکان در ساختار سنتی نظام حاکم بر منطقه دخالت نکنند. به عبارت دیگر، روسها حقوق و امتیازهای سنتی خانها و زمینداران بزرگ را به رسمیت شناختند و طبعاً از جانب آنها نیز رویارویی چندانی با نظام جدید بروز نکرد. در واقع شاید بتوان گفت که در پی چیرگی روسها، به علت رشد سریع مناسبات تجاری و مهاجرت فصلی یا دایمی انبوهی از کارگران ایرانی به قفقاز، ارتباط و پیوند میان بخشهای شمالی ایران و مناطق از دست رفته بیشتر هم شد و تا سالهای میانی دهه دوم قرن بیستم احساس و گرایش غالب در میان توده مردم، و بویژه روشنفکران آن سامان، احساس وابستگی و تعلق به جهان ایرانی بود.

آثار نسلهای اولیه روشنفکران آن سامان نیز حاکی از برتری فرهنگ ایرانی است. میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۷۸-۱۸۱۲)، برغم موضعی که در قبال نظام روسیه تزاری داشت، بیشتر روشنفکری ایرانی محسوب می‌شد و مسائلی که برایش مطرح بود اساساً مسائل جامعه ایران بود. عباسقلی آقا باکیخانوف از دیگر چهره‌های آن عصر و پژوهشگر برجسته شیروانی، که اکثر آثار و از جمله تحقیق گرانقدر خویش، گلستان ارم، را درباره تاریخ شیروان و داغستان به فارسی نوشته است، نمونه دیگری از این دسته از روشنفکران و نویسندگان به حساب می‌آید. حتی روشنفکر برجسته‌ای چون احمد آقا اوغلو (۱۹۳۹-۱۸۶۹) نیز که در سالهای بعد به جبهه پان‌ترکها پیوست و از ارکان اصلی این حرکت شد، در آغاز به تحریک عرق ایرانی‌گری و در پی چاره‌جویی برای اعتلای ایران و ایرانیان روی به تحقیق و تتبع آورد.^۳ ولی این وضع در سالهای نخست قرن بیستم دگرگون شد.

حاشیه:

(۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به:

Christopher J. Walker, *Armenia*, Croom Helm, London, 1980, p. 72-74.

(۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به دکتر عنایت‌الله رضا، *آذربایجان وارن (آلبانیای قفقاز)*، تهران، انتشارات ایران زمین، ۱۳۶۰، ص ۱۳۴-۱۱۳.

(۳) Francois Georjeon «Les debuts d'un Intellectuell Azarbaïdjanais: Ahmed Agaoglu en France, 1884-1894», Ch. Lemerrier-Queliquejay (ed), *Passe Turco-Tatar, Present Sovietique*, Editions Peeters, 1986, p. 372-379.

آنکه نشانه بی‌اطلاعی تاریخی باشد، نتیجه نوعی محاسبات آگاهانه سیاسی بود.

مسئله تعیین يك نام واحد و فراگیر برای ولایات مسلمان نشین جنوب قفقاز از سالهای نخست قرن که بیداری مسلمانهای ترك زبان آن خطه به صورت يك حرکت ملی ظاهر شد، ضرورتی سیاسی و فرهنگی یافت. در آن زمان که استبداد تزاری عرصه را بر رشد و شکوفایی این نهضت تنگ کرده بود، محافل ترك‌گرای عثمانی، که با مهاجرت بسیاری از چهره‌های برجسته روشنفکران مسلمان روسیه توانی چشمگیر پیدا کرده بودند، فرصت را غنیمت شمردند. اندیشه ایجاد يك «توران بزرگ» از وحدت تمام اقوام و ملل ترك‌زبان آسیا، حاصل این دوره کوتاه (۱۸-۱۹۱۱) و از واپسین تلاشهای عثمانیها بود تا مگر امپراتوری از دست رفته خود را، این بار بر پایه‌ای دیگر احیا کنند، و اطلاق نام آذربایجان بر محال گنجه و باکو و شیروان نیز یکی دیگر از دستاوردهای این حرکت مستعجل به شمار می‌آمد. اگر چه با این نامگذاری بر مردم آن خطه، که می‌بایست بر اساس مبانی تاریخی و فرهنگی راستین خویش آینده‌ای آزاد و مستقل را رقم زنند، ستمی فاحش روا داشته شد، ولی ترکهای جوان عثمانی که قصد داشتند از طریق این پایگاه بر آذربایجان، یعنی بر ایران دست یابند از این طریق فرصتی گرانبها به دست آوردند.

از همان مراحل نخست تشکیل جمهوری «آذربایجان» در قفقاز پاره‌ای از ایرانیان آگاه به این نامگذاری نادرست اعتراض کردند و بدگمانی خود را نسبت به نیت نهفته در آن ابراز داشتند. جمهوری نو بنیاد آذربایجان نیز در آغاز در قبال ایران روش دوستانه‌ای نداشت ولی بتدریج پس از آنکه از نزدیک مشی واقعی عثمانیها را آزمودند و به بی‌اعتنایی کامل آنها نسبت به هویت مشخص و موجودیت مستقل این دولت نوپا پی بردند تردیدهایی پیش آمد.^۵ با شکست دولت عثمانی در جنگ و محدودتر شدن دخالت مستقیمش در امور قفقاز، تلاشهایی برای تحکیم استقلال و ایجاد روابط گسترده‌تر با ایران به عمل آمد. هیئتهای مختلفی برای مذاکره و تفاهم بیشتر بین دو کشور به رفت و آمد پرداختند و اگر استقلال جمهوریهای قفقاز دوام بیشتری یافته بود، بسیاری از مسائل و مشکلات ناشی از دوران حاکمیت روسیه تزاری و مداخلات عثمانیها در همان ایام حل و فصل می‌شد. ولی دریغ آنکه این دوره کوتاه و زودگذر بود. از يك سو جمهوریهای قفقاز، و بویژه ارمنستان و آذربایجان، نیرویی را که می‌توانستند صرف تحکیم پایه‌های لرزان استقلال خویش سازند، به پای درگیریهای بی‌حاصل داخلی هدر دادند و از سوی دیگر ایران نیز که هنوز در اشغال نیروهای بیگانه و دستخوش هرج و مرج داخلی بود،

در این سالها حرکت اصلاحگرانه‌ای که تاتارهای شبه‌جزیره قرم (کریمه) به رهبری روشنفکران مسلمانی چون شهاب‌الدین مرجانی (۱۸۸۹-۱۸۱۸) و عبدالقیوم نصیری (۱۹۰۲-۱۸۲۵) آغاز کردند، در افکار و آرای پرنفوذ اسمعیل بیگ گاسپرالی (غصهرینسکی) [۱۹۱۴-۱۸۵۱] به نقطه اوج خود رسید. گاسپرالی با تأکید بر عنصر زبان، خواستار اتحاد و یگانگی کلیه اقوام و ملل ترك زبان در امپراتوری روس بود و بدین سبب بنیانگذار اندیشه «پان ترکیسم» به شمار می‌آید. ولی در این زمان، هنوز این نظریه نه به نظریه غالب در امپراتوری عثمانی تبدیل شده بود و نه اندیشه رایج در میان روشنفکران مسلمان امپراتوری روسیه. در میان روشنفکران مسلمان قفقاز جریانهای سیاسی مختلفی از سوسیالیسم و اندیشه اتحاد اسلام گرفته تا لیبرالیسم و پان ترکیسم رواج داشت. شکست نسبی انقلاب مشروطه ایران که با توجه به سهم روشنفکران قفقازی در ریشه‌های فکریش و نیز شرکت فعال سازمانهای سیاسی قفقاز در آن، به تعبیری يك حرکت مشترك سیاسی به شمار می‌رفت از يك سو، و پیروزی شورش ترکهای جوان در عثمانی در همان زمان، که به اقتدار «کمیته اتحاد و ترقی» و تثبیت ترك‌گرایی به عنوان اندیشه حاکم بر عثمانی منجر شد از سوی دیگر، مسیر تحولات سیاسی را در میان مسلمانهای قفقاز جهت کاملاً متفاوتی بخشید. استبداد فزاینده نظام تزاری که حتی مشارکت و حضور سیاسی پاره‌ای از مسلمانان لیبرال قفقاز را در مجالس قانونگذاری دوما (۱۹۰۵-۱۹۰۸) نیز نتوانست تحمل کند، هرگونه امیدی را به دگرگونی تدریجی وضع از درون از میان برد. در واقع کانون اصلی تحولاتی که در جنبش مسلمانهای این سامان تأثیر داشت، به مراکزی در بیرون قلمرو امپراتوری روس، و با توجه به زوال اعتبار و اقتدار دولت ایران در آن ایام به استانبول، منتقل گردید. بسیاری از چهره‌های برجسته روشنفکران مسلمان قفقاز، کسانی چون احمد آقا اوغلو و علی حسین زاده و محمدامین رسول‌زاده (از بنیانگذاران حزب مساوات باکو در سالهای ۱۱-۱۹۱۰) به عثمانی مهاجرت کردند. گروهی از همین عده بودند که پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و فروپاشی نظام تزاری، به قفقاز بازگشتند و با حمایت عثمانیها جمهوری «آذربایجان» را تأسیس کردند. انتخاب نام نادرست «آذربایجان» برای خطه‌ای فراسوی آذربایجان واقعی و تاریخی که در قلمرو ایران قرار دارد، بیش از

نتوانست نقش شایسته‌ای ایفا کند. محمد امین رسول زاده در این باب نوشت: «... اگر در بالای سر ما يك حکومت مقتدر ایرانی وجود می‌داشت، روسها نه به این سهولت می‌توانستند وارد باکو شوند و نه در قفقازیه این همه فجایع را می‌توانستند مرتکب گردند.»^۴ ولی چنانکه می‌دانیم بلشویکها توانستند بدون دردسر چندانی در فاصله سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ از نو حاکمیت روسیه را بر قفقاز اعاده نمایند. البته وجود «ایرانی مقتدر» می‌توانست در پیشگیری از این پیشامد تأثیر مهمی داشته باشد، ولی آنچه بیش از هر عامل دیگری راه را برای سيطرة مجدد روسها باز کرد، درگیریهای خانمان برانداز جمهوریهای مزبور با یکدیگر بود. جمهوری شوروی که بلشویکها در قلمرو سابق مساواتها تشکیل دادند، نه فقط نام نوظهور «آذربایجان» بلکه بسیاری از دیگر خصوصیات خود را حفظ کرد؛ در واقع جمهوری جدید «آذربایجان شوروی» در استراتژی کلی بلشویکها همان نقشی را برعهده گرفت که در استراتژی کلی پان‌ترکیستهای عثمانی داشت؛ یعنی پلی برای گسترش نفوذ سیاسی در شرق محسوب می‌شد. عواملی چون ائتلاف سیاسی بلشویکها در آن زمان با ناسیونالیستهای ترکیه، که به رهبری مصطفی کمال پاشا با قدرتهای امپریالیست غرب در جنگ بودند، و شیوه مساعدی که مسکو در قبال پاره‌ای از شخصیتها و حرکات پان‌ترکیستی در منطقه اتخاذ کرده بود، تا از این راه حاکمیت خود را بر آسیای میانه اعاده کند و مستعمرات بریتانیا را نیز بر ضد آن کشور برانگیزد،^۵ در محفوظ ماندن نسبی اندیشه‌های پیشین در آذربایجان شوروی دخیل بود. مداخله نظامی بلشویکها در امور داخلی ایران که به صورت اعزام واحدهای مسلح نظامی به آذربایجان و پیاده کردن نیرو در انزلی آشکار شد تحت نام «جمهوری آذربایجان» صورت گرفت. برگزاری «کنگره خلقهای شرق» در باکو (۱۹۲۰) نیز نشان دیگری بود از اهمیت و اعتباری که بلشویکها در استراتژی منطقه‌ای خود برای این دیار قائل بودند.

با تثبیت حاکمیت شوروی، که خود حاصل فروکش کردن آشوبهای داخلی بود، در استراتژی کلی شوروی و بالنتیجه تاکتیکهایش به تدریج دگرگونیهای پدید آمد. از سالهای آخر دهه ۱۹۲۰ میلادی / اواسط دهه ۱۳۰۰ شمسی، مشی پیشین، که بر حمایت از «نهضت‌های بورژوا دموکراتیک» شرق استوار بود و پشتیبانی از مصطفی کمال و رضاخان و چیانکایچک از جلوه‌های آن به شمار می‌آمد، سخت مورد انتقاد قرار گرفت و از همین جا موضوع دیگری مطرح شد که تا آن زمان چندان مورد توجه نبود، و آن موضوعی بود به نام مسئله «خلقها». ایران که تا چندی پیش به گمان پاره‌ای از مقامات شوروی در مسیر انقلاب «بورژوا-

دموکراتیک» بر ضد امپریالیسم حرکت می‌کرد ناگهان به «پایگاه تهاجم امپریالیسم» بر ضد شوروی و «زندان خلقها» تبدیل شد. در واقع این عنوان، که از لحاظ ترکیب قومی و ملی بیش از هر چیز شایسته خود نظام امپراتوری روس (چه در دوران تزاری و چه در عصر بلشویکی) بود، به سایر نقاط جهان و از جمله ایران تعمیم داده شد. در تبلیغات شورویها گفته می‌شد که گذشته از طبقات تحت استثمار کارگر و دهقان، «خلقهای تحت ستم» نیز می‌بایست با تکیه بر حمایت و پشتیبانی آن «ستاد انقلاب جهانی» و به کارگزاری عوامل کمونیست داخلی، خود را از قید ستم برهاندند. یکی از مهمترین «خلقها»یی که در طی این تحول ابداع شد «خلق آذربایجان» بود. چیزی که پان‌ترکیستها به صورتی خام و ابتدایی مطرح کرده بودند، اینک با تکیه بر اصطلاح عبارت پردازیهای مارکسیست-لنینیستی رنگ‌وروی به اصطلاح «علمی» به خود گرفت. همزمان با این دگرگونی از سالهای آخر دهه ۱۹۲۰ میلادی در قفقاز، و بویژه آذربایجان شوروی تهاجم وسیعی بر آنچه نشانی از ایرانی و ایرانیت داشت آغاز گردید؛ تمام مدارس و مؤسسات آموزش زبان فارسی همچون مدرسه «اتحاد ایرانیان» باکو و مدرسه «اتفاق ایرانیان» تفلیس که از سالهای نخست نهضت مشروطه در قفقاز تأسیس شده بودند تحت فشار مقامات شوروی قرار گرفتند و سرانجام همه تعطیل شدند (۱۳۱۰). ایرانیان مقیم قفقاز نیز که از دیرباز در آن نواحی

حاشیه:

(۴) کاوه بیات، «ناسیونالیسم ترک و ریشه‌های تاریخی آن»، نگاه نو، شماره ۴، دی ۱۳۷۰، ص ۵۹-۶۰.

(۵) Richard Pipes, *The Formation of The Soviet Union*, New York, Atheneum, 1974, p. 205.

(۶) نامه محمد امین رسول زاده به سید حسن تقی زاده (۱۵ مارس ۱۹۲۴/۲۵ اسفند ۱۳۰۳)، مجله آینده، فروردین - اردیبهشت ۱۳۶۷، سال چهاردهم، شماره ۱-۲، ص ۵۷. تلاش اصلی رسول زاده در این نامه مهم و تاریخی، رفع و رجوع بازتاب نامطلوب عملکرد «مساواتها» در ایران است. وی می‌نویسد: «... از سوء تفاهماتی که در افکار عمومی ایران پیدا شده است دایماً متأثرم. جستجوی واسطه‌هایی که بتوانند این سوء تفاهمات را برطرف کنند از اشتغالات دایمی من است...» (ص ۵۸). ولی چه حاصل که خود کرده را - لا اقل به راحتی - تدبیر نیست. یکی دیگر از نکات جالب این نامه آن است که رسول زاده برخلاف اخلاق نادانش نه تنها از طرح نام درست ایران بر آن سوی ارس برآشفته نمی‌شود، بلکه مشتاق بحث و تبادل نظر بیشتر در این باب است (همانجا). (۷) زاره‌واند، افسانه پان‌تورانیسم، ترجمه محمدرضا زرگر، تهران، انتشارات بینش، ۱۳۶۹، ص ۱۴.

تبلیغات ارتش سرخ سرپرستی کامل این برنامه را برعهده گرفت.^۸

یکی از نخستین محصولات این برنامه فروریختن بیش از ۱۵ میلیون نسخه اعلامیه به زبانهای مختلف از هواپیماهای شوروی بر فراز مناطق شمالی ایران در خلال عملیات نظامی اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ بود. حدود شش ماه بعد هیئتی از کمونیستهای آذربایجان شوروی به سرپرستی عزیز علیوف، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان، و محبعلی قاسموف، از متخصصان دوره دیده در طرح فوق و متخصص تاریخ سیاسی و فرهنگی قفقاز در قرن نوزدهم، به دعوت مقامات نظامی شوروی وارد تبریز شدند. با ورود هیئت مزبور تبلیغات پراکنده روسها در مناطق تحت اشغال ارتش سرخ در شمال غربی ایران، که پیش از آن به اقدامات پراکنده و بی ارتباطی چون تشکیل گاه به گاه مجالس سخنرانی، به راه افتادن کامیونهای نظامی مجهز به بلندگو در شهرها و روستاها و پخش اعلامیه‌ها و جزوه‌های غالباً ضد فاشیستی محدود بود، به صورت برنامه حساب شده و منسجمی به منظور دامن زدن به احساسات قومی و، بر اساس نوعی خط مشی «پان آذربایجانی»، در آمد. موضوع «آذربایجان شمالی و جنوبی»، «ستم ملی فارسها» و مضامینی از این دست، که تا آن زمان فقط در آذربایجان شوروی مصرف داخلی داشت، در سیاست خارجی شوروی در قبال ایران کاربرد مشخصی یافت و رهایی «خلق آذربایجان جنوبی» نیز به یکی از اهرمهای فشار دیپلماسی خارجی مسکو تبدیل شد.^۹

یکی از مهمترین نتایج همکاری هیئت اعزامی حزب کمونیست آذربایجان شوروی و مقامات نظامی شوروی در ایران، انتشار روزنامه وطن یولندا («در راه وطن») به زبان ترکی در تبریز بود. گرداننده اصلی این نشریه میرزا ابراهیموف از چهره‌های پرنفوذ حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود و کسانی چون سلیمان رستم، انور محمد خانلی و جعفر خندان (که پس از انتصاب میرزا ابراهیموف به وزارت معارف آذربایجان شوروی، گرداننده نشریه مزبور شد) نیز با آن همکاری می‌کردند.^{۱۰} نشریه وطن یولندا در نشر آرای تجزیه طلبانه در آذربایجان نقش مهمی ایفا کرد و سرمشقی شد برای انبوهی از جراید ترکی زبان که در ایام اشغال نظامی شوروی منتشر می‌شد. با تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و به قدرت رسیدن آن، تبلیغات و زمینه چینیهای این چند سال یک گام به نتیجه منطقی برنامه مزبور که جدایی قطعی آذربایجان از خاک ایران بود نزدیکتر شد، اما از آنجا که مقاومت و ایستادگی ایرانیان و تحولات بین‌المللی سیاست دیگری را اقتضا کرد، نیروهای نظامی شوروی عقب نشستند و همه رشته‌ها پنبه شد. تنها حاصل این تجربه برای حزب

به کسب و کار مشغول بودند برای ترك تابعیت ایرانی خود تحت فشار قرار گرفتند و طولی نکشید که در سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۷ شمسی دهها هزار مرد و زن و کودک که از هست و نیست خود ساقط شده بودند به خاک ایران رانده شدند. در کنار این جریان، برنامه تبلیغاتی گسترده‌ای نیز به منظور قلب و دگرگونه وانمود ساختن هویت تاریخی منطقه آغاز شد. نوع خاصی از تاریخ نگاری ابداع شد که جز «تاریخ نگاری وارونه» نام دیگری نمی‌توان بر آن گذاشت: برای سرزمینی که تا سالهای نخست قرن بیستم هویتی سوای هویت ایرانی خود نداشت، تاریخ و جغرافیای خاص و مطابق با اهداف سیاسی جدید نگاشته شد. در این نوشته‌ها ایران به قدرت بیگانه و سلطه‌جویی تبدیل شد که جز ظلم و ستم رابطه دیگری با قفقاز نداشته است و آذربایجان ایران، یعنی آذربایجان واقعی و تاریخی نیز به سطح «آذربایجان جنوبی» تنزل کرد. انبوهی از آکادمیها و آکادمیسینهای ریز و درشت نیز در داخل قفقاز و در همه شوروی به طرح و نشر این دیدگاه جدید پرداختند. با توجه به انزوای نسبی شوروی در سالهای میان دو جنگ جهانی، این تحولات بیشتر جنبه داخلی داشت و بازتاب محسوسی در ایران نمی‌یافت، ولی کاربرد آن از لحاظ استراتژی سیاست خارجی شوروی، موضوعی نبود که بر مقامات مسکو پنهان باشد.

از نخستین سالهای دهه ۱۹۳۰ میلادی و بویژه پس از حمله ژاپن به منچوری، اتحاد شوروی که از آسیب پذیری مرزهای آسیایی اش نگران شده بود، به منظور آمادگی برای مقابله با آثار يك جنگ احتمالی، مقرر داشت که جمع کثیری از دانش آموزان مدارس و آموزشگاههای شوروی به تحصیل در رشته‌های مختلف شرقشناسی روی آورند. هیئتی مرکب از نمایندگان کمیسریای آموزش عالی و کمیسریای دفاع ملی مناطق و زبانهای مشمول این طرح را که هدفش به قرار زیر بود، تعیین کرد: «آموزش متخصصان شرقشناس (مترجم و تحلیلگر) که علاوه بر آگاهی به دانش ضروری در زمینه تاریخ، اقتصاد، جغرافیای اقتصادی، جامعه‌شناسی و قوم‌شناسی، بیشتر آمادگی زبانی لازم را جهت خدمت در ستاد ارتش سرخ و واحدهای آن کسب کرده باشند.» هر چند در مراحل نخست این طرح تأکید بر ژاپنی و انگلیسی بود، اما در زمینه زبانهای رایج در چین و کره و ایران و ترکیه و افغانستان هم متخصصانی تربیت شدند. در سال ۱۹۴۰ دایره

کمونیست شوروی و بویژه شعبه محلی آن در آذربایجان شوروی، گذشته از ایجاد بدبینی در میان ایرانیان، مهاجرت چند شاعر و ادیب و سخنسرای آذربایجانی بدان سوی ارس بود که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم و بویژه در ایام اوج گرفتن جنگ سرد غرب و شرق، همراه با همتایان کمونیست خود و زیر نظر تشکیلات تبلیغاتی حزب و آکادمیهای علمی- ادبی محل به فعالیت پرداختند. در این مرحله جریان تبلیغاتی که در سالهای پیش از جنگ برای دگرگونه جلوه دادن واقعیت‌های تاریخی منطقه آغاز شده بود، شتاب بیشتری گرفت. شخصیت‌های تاریخی چون بابک خرم دین، شاه اسمعیل صفوی، فتحعلی خان قبه‌ای، ستارخان و شیخ محمد خیابانی موضوع افسانه‌سرای‌هایی قرار گرفتند که در مجموع تداوم همان روش تاریخ‌نگاری وارونه شورویها محسوب می‌شد.^{۱۱} خط رسمی ادبیات نیز «ادبیات حسرت» بود که بر اساس آن «خلفهای دو سوی ارس» غمی نداشتند جز دوری از یکدیگر.

با این حال تأکید بر این نکته لازم است که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم تا فروپاشی حکومت پهلوی اینگونه تبلیغات سیاسی، همانند سالهای پیش از جنگ، بیشتر در خود آذربایجان شوروی کاربرد داشت و به سبب حسن روابط نسبی ایران و شوروی در این دوره در ایران تأثیر آشکار و گسترده‌ای نمی‌یافت. اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷ شیوه دیگری در پیش گرفته شد. مقامات شوروی که هنوز از باده فتح افغانستان سرمست بودند و مانند غالب قدرتهای غربی نظام جدید ایران را پدیده‌ای زودگذر تلقی می‌کردند، اوضاع را از هر جهت برای بهره‌برداری سیاسی مساعد دانستند. حزب کمونیست آذربایجان شوروی برخلاف شیوه پیشین خود، ناگهان مسئله «آذربایجان جنوبی» و «ستم ملی فارسها» را به نحوی گسترده مطرح ساخت. رادیو باکو که پیش از انقلاب بیشتر به سخن‌پراکنی درباره «دستاوردهای صلح و سوسیالیسم» مشغول بود، گوشه‌ای از این تبلیغات را بر عهده گرفت. آتش بیار اصلی معرکه نیز حیدر علیوف دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان بود که بویژه در سخنرانیهای متعدد خود در سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۴ (۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳) به نحوی بی سابقه موضوع «یگانگی» را مطرح می‌کرد.^{۱۲} در خود ایران نیز، در فضای سیاسی سالهای نخست انقلاب، گذشته از پاره‌ای فعالان پیشین فرقه دموکرات و دیگر کهنه‌کارهای وابسته به سایر مراکز پان‌ترکی، بسیاری از سازمانهای نوپای چپ نیز دانسته یا ندانسته وارد این کار شدند. جریانی که در پی سقوط فرقه دموکرات آذربایجان از دور افتاده بود از نو در قالب دهها نشریه و انجمنهای مختلف از سر گرفته شد.

ولی این دوره نیز مانند تجربه پیشین کوتاه و زودگذر از آب در آمد. پیشروی نیروهای عراقی در خاک ایران درهم شکسته شد، مقاومت مجاهدین افغان یکی از شاخه‌های پیشروی گانزبری روسها را درهم شکست و با متلاشی شدن گروههای چپ، که بار اصلی تبلیغات جدایی خواهانه را بر عهده داشتند، شاخه دیگر پیشروی گانزبری روسها در جهت ایران از حرکت باز ایستاد. نمایش آشنای ناله‌های فراق مهاجران جدیدی که به آذربایجان شوروی گریخته بودند و حمایت مقامات حزبی آذربایجان شوروی از «حقوق خلق آذربایجان جنوبی»، که در پی تغییرات و تحولات ایران از سر گرفته شده بود، نیز به درازا نکشید. چندی نگذشته بود که نظام کمونیستی شوروی که در واقع مدعی اصلی ماجرا و «پان آذربایجان‌یسم» یکی از چندین تاکتیک مشخص و شناخته شده توسعه‌طلبی سیاسی‌اش بود، خود از درون دچار بحران شد. از اولین قربانیان اصلاحات جدید شوروی حیدر علیوف بود که به دستور گورباچف برکنار گردید و آذربایجان نیز همانند دیگر جمهوریهای شوروی پس از سالها، با رنگ باختن تدریجی حاکمیت مسکو، برای حرکت به سوی آزادی و استقلال واقعی آماده شد.

هنوز چند صباحی از این تحول مثبت و سازنده نگذشته بود که در فوریه ۱۹۸۸ (اسفند ۱۳۶۶) مسئله قراباغ پیش آمد و جنگ خانمان برانداز ترک و ارمنی از نو آغاز شد. مقامات دولت هاشیه:

8) David B. Nissman, *The Soviet Union and Iranian Azerbaijan, The use of Nationalism for Political Penetration*, Westview Press/Boulder and London, 1987, p. 29-31.

9) Ibid, p. 31-33.

۱۰) برای آگاهی بیشتر درباره این افراد بنگرید به دکتر جواد هیست، سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۵، ص ۲۵۳.

۱۱) دو نمونه برجسته از این نوع افسانه‌سراییهای تاریخی در کتاب ذیل می‌باشند که خوشبختانه هر دو به فارسی ترجمه شده‌اند: میرزا ابراهیم اف، آن روز فرا می‌رسد، ترجمه ا. کاریج [نام مستعار]، تهران، انتشارات آلفا، ۱۳۶۰ (در مورد سالهای آخر حکومت رضاشاه)، و محمد سعید اردوبادی، تیریز مه‌آلود، ترجمه سعید منیری، ۳ جلد، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۶۵-۱۳۶۲ (که تاریخ آذربایجان را از جنبش مشروطه تا چیرگی روسهای تزاری بر آذربایجان در بر می‌گیرد). نگارنده چندی پس از انتشار ترجمه فارسی این اثر پاره‌ای از جعلیات تاریخی آن را متذکر گردید. بنگرید به مجله آینده، سال سیزدهم، شماره ۷-۶، شهر یور-مهر ۱۳۶۶، ص ۴۶۸-۴۷۲؛ و سال چهاردهم، شماره ۵-۳، خرداد- مرداد ۱۳۶۷، ص ۱۶۵-۱۵۸.

12) Tadeusz Swietochowski, «Azerbaijan: Between Ethnic Conflict and Irredentism», reproduced in *Armenian Review*, Summer/Autumn 1990, Vol. 43, No. 2-3, p. 42.

شوروی، درست همانگونه که در خلال انقلاب ۱۹۰۵ عمل کرده بودند، نه تنها برای پیشگیری از گسترش این مناقشه کاری نکردند بلکه به طور قطع از طریق تشکیلات امنیتی خود (کا.گ. ب) بر شدت و حدت آن نیز افزودند.^{۱۳} کشت و کشتار در آذربایجان در گرفت و نیروهای اعزامی مسکو صبر کردند و هنگامی که قتل و غارتها فروکش کرد در ژانویه ۱۹۹۰ بر مردم بی دفاع باکو هجوم آوردند. در واقع قربانی اصلی این دور از خشونت و درگیری، روند تحولات دموکراتیک بود. «جبهه خلق آذربایجان»، که اندکی پیش از این ماجرا از ترکیب افراد و گروههای مستقل تشکیل شده بود و می‌بایست، همانند دیگر سازمانهای مشابه در سایر جمهوریهای شوروی، می‌کوشید تا به دام تفرقه‌انگیزیهای حکومت مرکزی گرفتار نشود، و راه روشنی برای رهایی از این مسائل انحرافی اتخاذ کند، خود به دامن زدن به آتش مسائل قومی آلوده شد و سیاستی مشابه سیاست حزب کمونیست آذربایجان شوروی در پیش گرفت. در حالیکه آذربایجان شوروی با مسائلی چون بی‌کاری ۲۵ درصد از کل نیروی کار جمهوری، فروپاشی سریع خدمات اجتماعی، فرسودگی صنایع، مسائل ناشی از مهاجرت چند صد هزار مسلمان از مناطق ارمنی‌نشین و جز آن روبرو بود و ایجاد یک نظام سیاسی جدید که بتواند از عهده حل و فصل این مشکلات برآید ضرورت تام داشت، تمام مسائل و مشکلات به دو موضوع احساس برانگیز قراباغ و «وحدت دو آذربایجان» خلاصه شد. جبهه خلق که از شناسایی رسمی حزب کمونیست هم برخوردار شده بود تمام امکانات سیاسی و تبلیغاتی نیروهای جدید را در این جهت به کار گرفت.^{۱۴} شعار «برداشتن تمام موانع سیاسی از سر راه توسعه و رشد پیوندهای فرهنگی و اقتصادی با آذربایجان جنوبی... و شناسایی رسمی خلق آذربایجان به عنوان یک موجودیت واحد» که از شعارهای آشنای سالهای حاکمیت مسکو بود، یکی از مواد برنامه جبهه خلق است.^{۱۵} همراهی و همسویی جبهه خلق با حزب کمونیست آذربایجان به این مورد محدود نمی‌شود، تشکیلات مزبور سنت انتشار مطالب ضد ایرانی و پیش‌بینی تجزیه قریب‌الوقوع «امپراتوری ایران» بین «خلقها»ی آذری، کرد، ترکمن، بلوچ و عرب را نیز زنده نگه داشته است.^{۱۶} ولی مسئله‌ای که پیش از هر چیز بر سرنوشت سیاسی آذربایجان سنگینی می‌کند، مسئله قراباغ است و متأسفانه جبهه خلق در این مورد نیز نتوانسته است مشی مستقلی در پیش گیرد و خود عملاً در کنار نیروهایی قرار گرفته است که تنها راه تداوم قدرتشان دامن زدن به احساسات قومی است.

بن‌بست سیاسی موجود بیش از هر چیز حاصل رسوب سیاستهایی است که در هشتاد سال اخیر آذربایجان را نه به عنوان

یک کشور مستقل در کنار دیگر کشورهای مستقل منطقه بلکه به صورت موجودیتی با قابلیت توسعه ارضی می‌پسندیدند. دوره جدید استقلال و آزادی نیز تنها در صورتی امکان تداوم خواهد یافت که سرآمدان جمهوری آذربایجان تجارب فراز و نشیبهای گذشته را از نو ارزیابی کنند و راه و روشی مطابق با مصالح و موقعیت واقعی میهن خویش در پیش گیرند. استقرار مجدد روابط ایران و جمهوری آذربایجان، بویژه از لحاظ تأثیری که در احیای ارزشهای دینی در آن سوی ارس برجای می‌گذارد، خود گام مهمی است که در این راه برداشته می‌شود. در سالهای نخست قرن حاضر مذهب نقش مهمی در حرکت‌های ناسیونالیستی قفقاز ایفا کرد. ناسیونالیسم گرجی و ارمنی با آنکه رنگ و روی سوسیالیستی داشت ولی با تکیه به کلیساهای ملی گرجستان و ارمنستان پا گرفت. مسلمانهای سنی شمال قفقاز نیز با تکیه بر سنن مبارزاتی سلسله‌های صوفی و بویژه نقشبندیه در مواردی توانستند انسجام فرهنگی و تشکیلات سیاسی لازم را پیدا کنند و به خواسته‌های خود برسند ولی مسلمانهای جنوب قفقاز از نقش مهمی که این عامل می‌توانست در شکل‌گیری هویت ملی آنها ایفا کند، محروم ماندند. یکی از خصوصیات اصلی پان‌ترکیسم، شیعی‌ستیزی آن بود که آن نیز ریشه در اختلافات دیرینه ایران و عثمانی داشت. بنابراین حرکتی که در خلال سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۰ میلادی به تأثر از آراء و عقاید پان‌ترکی عثمانیها در این خطه آغاز شد، از آغاز چنین ضعف ساختاری در نهاد داشت. برای جبران این نقیصه به عوامل برانگیزنده جدیدی چون «ارمنی‌ستیزی» عثمانیها میدان داده شد و این امر نه تنها با پیشینه فرهنگی منطقه هیچگونه سنخیتی نداشت، بلکه هنوز هم موجب گرفتاری است.

احیای ارزشهای شیعی در جمهوری آذربایجان که در واقع فتح بابی است بر احیای مجموعه وسیعتری از ارزشهای فرهنگ ایرانی، لاجرم به ارزیابی مجدد تجارب گذشته کمک خواهد کرد. بر ایرانیان، بویژه روشنفکران آذربایجانی، است که با استفاده صحیح از امکانات گسترده‌ای که از لحاظ تبادل آراء فراهم شده است، این ارتباط فرهنگی را توسعه دهند و به سهم خود در کاستن از تنشهای منطقه‌ای بکوشند.

حاشیه:

13) Audry L. Altstadt, «Nagorno-Karabagh, Apple of Discord in The Azerbaijan SSR», reproduced in *Central Asian Survey*, Vol. 7, No. 4, p. 72-73.

14) Mark Saroyan, The «Karabakh Syndrome and Azerbaijani Politics», reproduced in *Problems of Communism*, Septembe-October 1990, p. 25-29.

15) T. Swietochowski, *op. cit.*, p. 45.

16) *Gaurdian Weekly*, March 29, 1992, p. 14.